

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین

المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

عرض کردیم مرحوم نائینی قدس الله نفسه ما در بعضی از جاها عبارت مرحوم آقای اصفهانی را می خوانیم و بعضی جاها هم نائینی، انصافا در این بحث نکات لطیفی را مطرح کردند چون این نکات انصافا نکات قشنگی است و ما هم طرحی را می دهیم که اعم از محل بحث باشد.

ایشان بعد از این مطلب که آیا آیه مبارکه و ابتلوا الیتامی حتی إذا بلغوا النکاح را چطور معنا بکنیم البته عرض کردم انصافا اطلاع و مراجعه اینها به کتاب های مفصل اهل سنت زیاد نبوده. ایشان در این جا نقل کرده. همین تفسیر آیه ای را که ایشان مختصرا از کتاب فخر رازی نقل کردند اگر مثلا حال داشتند مفصلا از قرطبی نقل کردند قسمت هایی که مربوط به مانحن فیه است خیلی لطیف تر بود. این قرطبی انصافا خیلی عجیب است. تفسیرش انصافا بینی و بین الله ۲۰ جلد است، تقریبا می شود گفت آیات الاحکام است، حالا اسمش تفسیر است اما باید گفت آیات الاحکام است اصلا. دربخش های احکام خیلی مفصل وارد شده است یعنی این طور هست که، البته عرض کردم کلا علمایی که از خطه اندلس هستند، به اصطلاح قدیمی های ما مغاربه بهشان می گفتند، غربی ها، اصطلاح امروز ما اروپایی ها، انصافا خیلی دارای فکر روشنی هستند، اصلا حالت ذهنی خاصی دارند علمای اندلس مثل ابن رشد و دیگران، ابن خلدون و الی آخره و همین قرطبی، ابن حزم، این علمای اندلس قابلیت های خاص خودشان را دارند. عرض کردیم ما الان تنها فهرستی را که از اهل سنت داریم مال عبد خیر است، مال اندلس است. فهرست قشنگی هم هست. من ندیدم اهل سنت فهرست به این معنا که طرق و اجازات را نوشته باشند. یک فهرستی هست به اسم فهرست عبد خیر، چاپ شده، من هم یک نسخه خوبی از آن دارم. البته آن شبیه اجازات بحار است نه این که حالا شبیه فهرست نجاشی یا فهرست شیخ طوسی باشد اما کتبی که است. سرّ این هم این شد که این کتب از دنیای اسلام به اندلس رفت. این کتب هم در بغداد و کوفه و حجاز و اینجاها بود دیگه. شام، اینها به اندلس رفت، کیفیت انتقالش به اندلس مورد

بررسی قرار گرفت. این فهرست عبد خیر شد. عرض می کنم هر مطلبی را که می خواهید نگاه بکنید به عنوان محیط به آن مطلب نگاه بکنید نه محاط، این فهرست عبد خیر این نکته فنیست این است. همین نکته ای بوده که فهارس اصحاب ما نوشتند، قم هم همین طور بوده. فرض کنید در کش این کار را نکردند اما در حقیقت همین طور بوده دیگه. بالاخره کش هم مطالبی که بهشان رسیدند نسخه دارد، این طور نبوده که جبرئیل امین برایشان برده باشد. علی ای حال این فهرست عبد خیر هم که تنها فهرستی است که ما الان داریم، یعنی من دیدم، شاید فهارس دیگه هم داشته باشند. غیر از کشف الظنون و آن اسامی کتب و اینها نه، همین قرن های چهارم و پنجم و ششم، این عبد خیر انصافا خیلی، هر چه نوشته همه اش هم اجازات است. کتاب فلان خبرنی به، همین طور مثل اجازاتی که در کتاب های ما هست.

علی ای حال قرطبی انصافا من گاهی در این تفسیرش عده ای از احکام و اقوال را دیدم که در کتاب های فقهی متعارفشان هم نیست، خیلی عجیب است. احاطه فقهیش خیلی قوی است، انصافا بررسیش در فقه خیلی، اگر آقایان حال داشته باشند و تفسیرش را در ذیل آیات نگاه بکنند خیلی مفصل وارد شده و ایشان مالکی هم هست. خیلی لطیف وارد شده و مخصوصا آرای خودش و مذهب را و علمایشان را خوب می آورد. علمای مطلق دنیای اسلام را هم می آورد، اختصاص به مذهب ندارد. علی ای حال در آن جا ایشان تفصیل بیشتری داده. البته هم راجع به همین مسئله ای که الان محل کلام ماست و هم به بقیه مواردی که به بلوغ و رشد و اینها بر می گردد آن جا تفصیل بیشتری داده است. آن چه که اینجا مرحوم نائینی می خواهند از او استفاده بکنند این است که این آیه مبارکه و ابتلوا به لحاظ رشد است، و ابتلوا الیتامی حتی إذا بلغوا. شما امتحان بکنید تا زمان بلوغ. امتحان چی بکنید؟ امتحان رشد. فإن آنستم، اگر در این فتره دیدید اینها رشد دارند فادفعوا الیهم، معنای این می شود که اگر رشد و تمیز پیدا کرد قبل از سن بلوغ پولش و اموالش بهش داده بشود. روشن شد؟ این این جور معنا کرده است. این معنایی است که ابوحنیفه کرده و ایشان هم می گوید اما معنای شافعی این است که نه، این ابتلا تا سن بلوغ است. بلوغ که پیدا شد بعد اگر دیدید رشد آن جا داشت و ابتلوا، بعد گفت فإن آنستم، این چیز جدیدی است، بعد از سن بلوغ اگر دیدید رشد پیدا کرد فادفعوا الیهم اموالهم. عرض کردیم برای سن رشد هم مشهور علمای شیعه و اسلام ضابطه

ندادند، مثلاً نگفتند سی سالگی، چهل سالگی، پنجاه سالگی، ضابطه ندادند. ابوحنیفه ضابطه داده ۲۵ سالگی، سن بلوغ هم مشهور علمای اسلام ضابطه زمانی دادند. مشهور این است. آن جا قرطبی از داود نقل می کند، مراد از داود، داود ابن علی اصفهانی بنیانگذار مکتب ظاهری ها. ظاهری ها مکتبی در علمای اهل سنت هستند شبیه اخباری های ما هستند و از مذاهب اربعه خارجند. از همه مذاهب خارجند، نه این که فقط مذاهب اربعه. خودشان را مجتهد می داند و ابن حزم هم که یکی. ظاهری ها کتاب های دیگری هم دارند لکن انصافاً هیچ کدامشان به اندازه ابن حزم ندارند. خیلی هم نوشته. تعجب آور است. بد هم نوشته، یعنی یک اصطلاح عربی است المکثار مهزار، کسی که زیاد بنویسد پرت و پلا هم می نویسد، حرف های مفت هم دارد ولی انصافاً کتاب هایش هم خوب است یعنی انصافاً پرت و پلایش، البته لسانش یک مقدار تند است اما انصافاً حرف های چیز یعنی معلوم می شود که مایه علمی را اول تمام کرده و بعد وارد نوشتن شده است نه این که با نوشتن ملا شده باشد. قبلاً ملا شده و بعد شروع به نوشتن کرده است. انصافاً این چند تا کتابی که ایشان دارد چند کتابش که الان معروف است انصافاً در حد خودش خیلی قابل استفاده است.

علی ای حال در آن جا نوشته، من از غیر آن هم دیده بودم. حالا ایشان فقط به داود نسبت داده. من یادم می آید در مطالعات فقهی غیر آن هم بود که سن را در باب بلوغ الغا کردند. کلاً قبول نکردند و در میان کسانی که سن را در بلوغ قبول کردند مشهورترین رای که قرطبی هم نقل می کند، مشهورترین رای همان پانزده سالی است که ما می گوییم. بین اهل سنت هم این مشهورتر است. ادعای ایشان این است که این رای اهل مدینه است. اهل مدینه رایشان روی سن بلوغ پانزده سالگی است، عرض کردم کمتر هم گفته شده، بیشتر هم تا هفده هجده سالگی گفته شده است. این توجیهی بود.

پس دو مبنا در این آیه است. این معلوم می شود که از همان قرن اول در تفسیر آیه اختلاف شده است و من عرض کردم چون مرحوم نائینی این بحث را هم مطرح نمودند و ما اضافه کردیم، این ابتلوا را مرحوم نائینی خوب بود این را ریشه شکافی می کرد و دقیقاً مبنا در این جهت می گرفت. این ابتلا به چه لحاظی است؟ از عبارت ابوحنیفه معلوم می شود که ابتلا و امتحان به لحاظ رشد است. و لذا می گوید در زمانی که بخواهید امتحان بکنید اگر چه صغیر هست، اگر چه صبی هست، اگر چیزی را فروخت آن معامله درست است

چون نمی شود بگوییم معامله ای که کرده صوری است، باید معامله واقعی باشد. اگر معامله واقعی باشد معلوم می شود که این معامله درست است. این حرف ابوحنیفه است. شافعی را ایشان چیزی درست نقل نکرده. خود مرحوم نائینی هم یک توضیح نهایی نداده. ظاهر عبارت مرحوم نائینی این است که ابتلا را به لحاظ رشد گرفته. ابتلا اگر به لحاظ رشد باشد با این مشکل روبروست اما ایشان فقط همین مقدار اکتفا می کند که کیف کان دو چیز می خواهد، یکی بلوغ و یکی رشد، و من عرض کردم نکته فنی این است که این ابتلا به چه لحاظی است؟ خوب بود که نائینی از این راه وارد می شد، یعنی بعبارۀ آخری این ابتلائی که هست به لحاظ رشد است یا به لحاظ بلوغ است. آزمایش بکنیم و ببینید چون ایتم در دسترس شما هستند ببینید آیا به حد بلوغ رسیده یا نه؟ عرض کردیم علی ابن ابراهیم نظرش در تفسیر این است. آن وقت آیه را این جور می شود خواند. و ابتلوا الیتامی حتی إذا بلغوا النکاح، آزمایش و بررسی بکنید بلوغ اینها را تا ببینید که واقعا بلغوا النکاح. ببینید که واقعا رسیدند. این یک حکم است. بعد از این که رسیدند فإن آنستم منهم رشدا فادفعوا، خیلی واضح است. حرف شافعی خیلی قشنگ در می آید. پس آیه را این طور بخوانیم: و ابتلوا الیتامی حتی إذا بلغوا النکاح، آن وقت این اشکالی که ایشان فرمودند که اگر بلغوا النکاح دیگه یتامی نیستند این در قرآن و در لغت عرب شاهد دارد، مثلا سلام هی حتی مطلع الفجر. هی یعنی شب قدر، این لیلة القدر سلام است. سلامت است. سابقا توضیح دادیم که یکی از مفاهیمی که در تورات هم نسبتا زیاد است لکن بیشترش در اسلام است بحث سلامت است. خیلی عجیب است. امروزه هم در دنیا بحث سلامت است. در این دو تا دین بزرگ الهی که خیلی جهات معنوی خاصی کار شده و مخصوصا در اسلام بحث سلامت به نحو عجیبی مطرح است. یکی از خصائص لیلة القدر که فرمود و ما ادریک لیلة القدر یکیش بحث این که این لیلة القدر لیلة سلامت است اصولا. عرض کردیم یهودی ها این قدر اهتمام دارند که مرکزشان اورشلیم، اور یعنی زمین و سرزمین، سلیم یعنی سلیم و سلیم یکی است یعنی سرزمین سلامت. زمین سلامت. این قدر پیش آنها مهم است. در آیه مبارکه هم زمان سلامت، سلام هی حتی مطلع الفجر. خب با مطلع فجر لیل تمام می شود یعنی اشاره به این است که مجموع این لیل سلامت است، لذا این را نگویند که حتی إذا بلغوا النکاح یتیم تمام می شود. مثل همان می ماند یعنی حتی را جایی می آورند که انتفاع موضوع است دیگه. اصلا موضوع کلا برداشته می شود و ابتلوا الیتامی حتی إذا بلغوا النکاح. آیه

مبارکه خیلی هم روشن است. شما آزمایش داشته باشید تا دیدید که واقعا این بلغوا النکاح، عرض کردیم اصطلاحا این طور است هر جا حکمی روی واقع رفت علم در آن جا طریقی است. اصطلاحشان این است. إذا بلغوا النکاح چون روی واقع رفته است که بلوغ نکاح باشد یک اصطلاحی است. اگر هر جا حکم رفت روی علم، حکم ظاهری است. الناس فی سعة حتی یعلمون، کل شیء طاهر حتی تعلم أنه قدر، این می شود حکم ظاهری. هر حکمی که مقید به علم شد می شود ظاهری. هر جا حکمی روی واقع رفت، مثلا اکرم عالما، این جا علم طریقی است. علم، وثوق، اطمینان و تمام این شواهدی که هست و علم عرفی، تمام اینها جنبه طریقت پیدا می کند، حتی إذا بلغوا النکاح امر واقعی را آورده است و لذا عرض کردیم امثال داود گفتند ما در آیات و روایات یاس داریم، و لا یاسن، ما حیض داریم. ما در باب آیات و روایات بلوغ داریم. دیگه سن را توش نداریم. بگوییم مثلا این سن. حتی مثلا به این که، این ها مفاهیم عرفی هستند و عرض کردیم این قاعده امکان هم که الان در زبان علمای ما جاری شده، آقای خوئی هم می گوید ما دلیلی بر این قاعده امکان پیدا نکردیم! من توضیح دادم قاعده امکان اولین بار توسط شیخ طوسی در خلاف آمده است، و این قاعده امکان را آقایان ما توجه نکردند، این اصلش از ابوحنیفه فقه کوفه است و این قاعده امکان در آن جا این بود. حالا بحث را به قاعده امکان کشیدیم چون یکی از چیزهایی است که مشهور شده و اساس ندارد، این قاعده امکان در فقه کوفه این بود که اگر امکان داشته باشد و لذا کلما ممکن، و لذا دو جور ضبط شده، کلما، که کل و ما زائده باشد، کلما، اگر ما زائده باشد مبنی بر نصب و فتح می شود. اما کلما ممکن، اگر مرفوع باشد ما موصوله است، و کل مرفوع می شود. و اگر موصوله هم شد باید جدا بنویسند، کل ما، اگر متصل نوشتند به اصطلاح سور قضیه کلیه است. کلما کانت الشمس طالعة کان النهار، علی ای حال در حقیقت ضبط این کلمه کلما بوده، کلما ممکن آن یکون. علمای بعدی ما عده ایشان گفتند کلما گرفتند یعنی کل دم امکان آن یکون حیضا. من این همه روی عبارت تاکید می کنم به خاطر این که چطور گاهی اشتباهاتی پیش می آید. و این حرف ابوحنیفه این بود که اگر امکان داشته باشد حیض است حیض است لذا می گوید اگر زنی عادت حیضش هفت روز بود، روز اول خون دید، شش روز خون ندید. روز آخر هم دید، چند ساعت روز آخر دید، می گوید کلش حیض است. حالا شش روز در وسط حیض ندیده. چرا؟ چون کلما ممکن آن یکون حیضا فهو حیض، چون در این فتره زمانی اصلا قاعده چیز دیگری

بود که قابل قبول اصحاب هم نیست. اولاً اصحاب که کمتر از سه روز را قبول نمی کنند چون آنها کمتر از سه روز را قبول دارند.

کما امکان آن یكون حیض فهو حیض، این مطالب را دقت کردن بین این نکاتی که در مکاتب مختلف پیش می آید.

به هر حال این آیه مبارکه در این جا این بود آن فهمید ابتلا به لحاظ رشد، ابتلا را زد تا زمان بلوغ. این فتره، در صورتی که ابتلا را

همان طور که ما هم دیروز عرض کردیم میلم این بود که به لحاظ رشد و بلوغ باشد. لکن ظاهراً حرف علی ابن ابراهیم. دیشب آخرش

فکر کردیم دیدیم همان حرف علی ابن ابراهیم اقرب الی الصواب است. ابتلا به لحاظ بلوغ است. فإن آنستم، آن جداگانه است. و بعدش

هم آنستم را به معنای اطلعتم، علمتم، اما دقت بکنید در لغت عرب در آیه مبارکه به جای علمتم آمد آنستم، انس آمد یعنی این برای

شما جا افتاد. مثل إني آنستم من جانب طور نارا، این آنست خیلی تعبیر زیبایی است. آنجا ابتلوا بود آن به لحاظ بلوغ بود. این را نائینی

شرح نداد. البته حق با نائینی است.

اصلاً آن یک امر واقعی است، نه آن یک امر تکوینی است. رشد یک امر نسبی است، ممکن است یک بچه ای برای خریدن تخم مرغ

خیلی استاد باشد اما مرغ را نتوانسته بخرد مثلاً. این آنستم منهم رشد، اصلاً یک حالتی پیدا بشود که به اصطلاح ما وجدانی است نه

علمی. علم حالت طریقت صرف دارد. وجدانیات ما حالت موضوعی دارد. یک حالت روانی است. یک حالت درونی است. آن وقت

مطلب مرحوم نائینی درست، دقت بفرمایید اما چون عبارت را تکمیل نکرد. بنده سراپا تقصیر توضیح دادیم که انصافاً اولی که ابتلاست

مال بلوغ است، دومی مال رشد است. بلوغ را با ابتلا، با امتحان، با شواهد، بعد هم در آن جا گفت حتی إذا بلغوا النکاح، امر تکوینی را

مطرح کرد که عرض کردیم هر جا امر تکوینی باشد علم طریقت پیدا می کند، اصول هم این طور است.

و در دومی علم نگفت، این که گفتند علمتم یا آنستم، ظاهراً خود لطافت آیه به جای خودش محفوظ است. نه علمتم جایش می نشیند و

نه اطلعتم به جایش می نشیند. هیچ کدام به جای آن نمی نشینند. آن آنستم، یک حالت روانی و درونی و به تعبیر ایشان. یک حالت

روانی است. یک وجدان برای شما است. عرض کردم در لغت عرب ما یک مشکلی را که در اصطلاحات داریم یک عده از الفاظ مثل

علم طریقت صرف دارند. یک عده از الفاظ طریقت صرف ندارند. می شود گفت موضوعیت صرف مثل فرح و خوشحالی. یک عده از

.....

الفاظ هم مابینهما هستند لذا این همیشه اختلاف انگیز است مثلاً إن خاف من العدو، إن خاف علی نفسه. در روایت صوم دارد. إن خاف علی نفسه، خاف، خاف اولاً یک حالت نفسانی است. انسان حالت خوف که اصطلاحاً این حالت نفسانی را در لغت عرب بیشتر تعبیر به حرج می کنند، فی نفسه حرج است. آدم ناراحت است. در عین حال طریقت هم دارد. چون خاف علی نفسه من الرمد، طریقت به رمد است. رمد درد چشم است. می ترسد که اگر روزه بگیرد درد چشم بگیرد و لذا در این جور جاها اگر خوف باشد اما رمد نباشد. خوف داشت که درد چشم گرفت و روزه هم نگرفت. بعد نوشتند درد چشم هم نبود، از نظر علمی هم نبود. بعد هم که روزه گرفت درد چشم نگرفت. آن جاهایی که علم است یک حساب است و این جاهایی که حالت موضوعی دارد یک حساب است. این جاهایی که حالت بینهما است مثل طریق مخیف که گفتند اگر راهی رفت که مخیف بود نمازش را تمام بخواند. حالا اگر رفت و خیال می کرد که چند تا حیوان درنده است و تا آخر رفت و نبود. خوفش بود. آن حالت حرج و ناراحتی بود، اینها الفاظی هستند که هم جنبه موضوعی دارند و هم جنبه طریقی دارند. دو تا نکته دارند. این نکاتش را در ظرافت استنباط بعدها مطرح شده است. در این جا به نظر من همان تعبیر قرآنی از همه زیباتر است و چیز دیگری هم به جایش نمی توانیم بگذاریم. همان آنستم، یکی را ابتلا و اختبار و امتحان مطرح می کند و یکی را حالت آنستم. شما وجدانا دیدید که این، وجدانا، اصلاً به اصطلاح دیدن عادی نبود. همیشه با قلب شما ارتباط پیدا کرد. مثل به قول ایشان علم حضوری. شبیه علم حضوری است. آن یکی شبیه علم حصولی است و این یکی شبیه علم حضوری است. اصلاً شما رشد را دیدید لذا حق با نائینی است که ایشان می گوید دو تا مطلب در می آید. برای دفع مال باید دو تا باشد. بلوغ و رشد، حرف ایشان انصافاً درست است. ببینید این حرف مال ایشان نیست چون ایشان در قرن چهاردهم گفته، در قرن دوم هم شافعی گفته. این استظهار است و معروف بین علما هم همین است. اصلاً حرف ابوحنیفه معروف نیست. معروف بین علمای اسلام دفع اموال یتیم بعد از بلوغ و رشد است، إنما الکلام در کیفیت تقریب مطلب که الان خدمتان عرض کردیم. تقریب مطلب به این صورت است و ابتلوا الیتامی حتی إذا بلغوا النکاح، آزمایش بکنید، اولاً به حد بلوغ برسند. اگر بلوغ رسیدند دیگه یتیم نیستند. مثل سلامٌ هی حتی مطلع الفجر، مطلع فجر که شد دیگه شب نیست. این ها تا وقتی یتیم اند ابتلاش بکنید، خب طبیعتاً این ابتلا به لحاظ بلوغ می شود، ربطی به رشد ندارد. اشکال بر

ابوحنیفه اساسا این است که ابتلا را، ظاهر نائینی هم می خواهد به لحاظ رشد بگیرد. ابوحنیفه را رد نکرده. ظاهر به این معنا. باید ایشان رد می کرد. حتی إذا بلغوا النکاح، این ابتلا تا به سن بلوغ برسد.

بعد از بلوغ فإن آنستم منهم رشدا فادفعوا، به نظر من ظاهر آیه خیلی واضح است. دیگه احتمال این که این فإن آنستم مال قبل از بلوغ باشد نیست که ابوحنیفه استظهار کرد. این نکته را هم اینجا گفتیم.

یکی از حضار: این فاء چه معنا دارد؟ اگر این جوری بود آمدن او بهتر نبود؟

آیت الله مددی: نه، چون تفریع بر بلوغ است.

چون بعد از بلوغ بعضی ها انسان حس می کند وجدانا می بیند بعضی ها رشیدند و بعضی ها نه لذا هم ابوحنیفه گفت این را تا آخر. فرض کنید هفتاد سالش شد رشید نبود. اموالش را بهش ندادیم. علمای اسلام گفتند بله ندادیم. ظاهر آیه مبارکه این است. هفتاد ساله است و ریش اش هم سفید شده. اما خب عقلش کم است. آن سفیه که اموال مال خودش است و اجازه تصرف ولی می خواهد. این اموال را اصلا بهش ندهید. ابوحنیفه سن گذاشت، برای این هم سن گذاشت چون شما برای بلوغ و یاس سن گذاشتید، یاس را گفتید پنجاه سالگی و بلوغ را پانزده سالگی گفتید. برای رشد هم سن گذاشت ۲۵ سالگی، بعد از ۲۵ سالگی می خواهد باشد یا نباشد پول را رد بکند لکن مشهور بین علمای اسلام برای سن رشد سن نگذاشتند. همان امر واقعی است. طبق قاعده ای که گفتیم فإن آنستم منهم رشدا این را امر واقعی دیدند. سن قرار ندادند. سی ساله، چهل ساله، پنجاه ساله، حتی بعضی هایش ممکن است که ریش سفید باشد معذک رشید نباشد، دفع اموال بهش نمی شود. سفیه اموال بهش داده می شود اما تصرفاتش تحت کنترل است.

بعد ایشان این مطلب را، البته عرض کردم من دیگه عبارت ایشان را نمی خوانم. یک نکته دیگر هم گفتند که خیلی ربطی ندارد. در ولی هم فرقی بین وصی و اب و جد و حاکم نگذاشتند. البته انصافا وصی یک فرقی دارد. به مقدار وصایت فرق میکند. ایشان نوشته نه فرق نمی کند. ممکن است یک کسی را وصیت قرار داد تا بچه های من به سن بلوغ برسند. دیگه بعد از سن بلوغ وصایتش از بین می رود. یک دفعه قرار می دهد تا سنی که به اینها دفع مال بکند. آن جا می ماند تا وقتی که رشید بشود.

.....
علی ای حال به هر حال و کیف کان استفاد من الآیة المبارکة عدم استقلال الصبی فی التصرف فی امواله و إن کان رشیدا، حتی اگر رشید باشد. مادام صبی. مراد از رشید در این جا یعنی ممیز. حتی اگر ممیز باشد. لا مباشرتا و لا توکیلا. نه خودش می تواند انجام بدهد و نه وکیل بگیرد. إنما الکلام فی استفادة سائر المراتب منها. این دو تا مرتبه قبول.

و هی نفوذ تصرفه فی ماله باذن الولی، مثل سفیه. بتواند تصرف بکند اگر خودش مال خودش را فروخت یکی این. یکی هم و وکالت عنه. وکیل بشود از طرف ولی. و وکالت عه غیره. البته عرض کردم حالا ایشان اینها را نوشته. بعدها که در فقه اسلامی مطرح شد چون مخصوصا دلیل را رفع قلم گرفتند کل عقود و ایقاعات. حالا ایشان سه چهار تا را در بحث مانحن فیه دارد. و وکالت عه غیره. غیر به او وکالت بدهد که این کار را انجام بدهد. آیه مبارکه راجع به اموال صبی است، ما به درد بیعی که می خواهیم نمی خورد مگر این که از آیه استفاده بکنیم. از آیه استفاده بکنیم مادام صبی در اموال خودش باید بالغ و رشید باشد می خواهد مال ما را هم بفروشد باید بالغ و رشید باشد. نکته این است. آیا می شود این مطلب را استفاده کرد یا نه؟ اگر کسی گفت من می خواهم بچه را وکیل بکنم و هنوز بالغ نیست، رشید هست. آیا می تواند وکیل بکند یا نه؟ نکات فنی این است. آنی که محل کلام است این است. عرض کردم بعدها اصولا از بیع هم خارج شدند. حتی به اقرارش و حتی بعدها زدند به اموری که اصولا ربطی به این قسمت ندارد چون بحث رفع قلم بود. حتی عرض کردم در تنصیف مهر قبل از سن بلوغ در آن جا هم این بحث را آوردند. چون گفتند اگر رفع قلم شد باز هم مهر تنصیف نمی شود لکن مشهور می شود. حالا این گفته شده بود.

فنقول اما عدم نفوذ تصرفه فی ماله باذن الولی، حتی با اذن ولی. فیستفاد منها ایضا این از آیه در می آید بضم مقدمة عقلیة و اما عدم صحة وکالت عه و من الغیر فلا یستفاد منها، به مقدمه خارجیه عقلیه، بل یستفاد من القواعد العامة.

حالا مرحوم نائینی این مطلب را می گوید. چون قواعد عامه را آورده من که بیشتر نظرم این بود که عبارت ایشان خوانده بشود روی همین قواعد عامه و شواهدی را که ایشان اقامه کردند.

توضیح ذلک یتوقف علی تمهید مقدمات الاولی. در مقدمه اولی دیگه عبارت ایشان را نمی خوانیم چون نکته خاصی ندارد. ایشان معتقدند دو مالک بر ملک واحد نمی شود جمع بشوند. دو تا مالک. دو تا سلطنت هم نمی شود. نه سلطنت تامه و نه ناقصه. این مطلبی را که ایشان نوشتند خب به حسب ظاهر خب خلاف ظاهر است و می شود قبولش کرد. دو مالک و دو سلطنت پیدا بشود مثل سلطنت، مراد ایشان از این عبارت که بعد خود ایشان هم شرح می دهد. مراد این است که هر کدام سلطنت داشته باشند. هر کدام مالک باشند. هر تصرفی را بتوانند انجام بدهند و بتوانند طرف غیر را بگیرند. نکته اش این است. مانع از تصرف غیر بشوند. مراد ایشان از این مطلب این است. این که مرادش از سلطنت یا ملکیت که مثلا و إلا فرض کنید مثلا خیار سلطنته فسخ العقد است. درست شد؟ صاحب الحيوان بالخيار ثلاثة ايام. عادتاً صاحب الحيوان کسی است که در این جا حیوان را می خرد. تا سه روز ببیند عیبی را حیوان داشت می تواند رد بکند. خیار حیوان را اهل سنت قائل نیستند. یک خیار دیگری را تا ثلاثة ايام قائلند که ربطی به خیار حیوان ندارد. به هر حال خیار حیوان را قائل نیستند از خصائص شیعه است.

حالا اگر فرض کردیم پنج تا گوسفند را به یک گاو فروخت، هر دو هم ثمن و هم مثنی هر دو حیوان بودند. و بگوئیم مراد از صاحب حیوان کسی است که حیوان دستش رسیده است. نه کسی است که حیوان از ملکش خارج شده است. در بحث خیار خواهد آمد. مشکل ندارد برای هر دو خیار قرار بدند. برای این هم خیار باشد و برای آن هم خیار باشد. این که ایشان می گوید دو تا سلطنت نمی شود. خیار سلطنته فسخ العقد است. این که ایشان می گوید نمی شود بعد چون توضیح می دهد. نمی شود یعنی بتواند جلوی دیگری را بگیرد. این نمی شود اما این داشته باشد سلطنت و آن هم داشته باشد مشکل ندارد، یا سلطنت طولی باشد آن هم مشکل ندارد. خب عده ای از آقایان این روایت را که می گوید الارض كلها للامام با آن من احیی ارضا این طوری جمع کرده. ملکیت ارض اساسا مال امام است لکن اگر کسی احیا کرد مال او می شود. این دو تا ملکیت طولی است. این منافات ندارد. دو تا ملکیت ارضی مشکل ندارد. ملکیت ارضی هم به این معنا، سلطنت ارضی هم به این معناست که در ارض همدیگر سلطنت داشته باشند به این معنا. خوب بود این را از اول توضیح می داد و إلا اول عبارتش نیست. بعدش توضیح داده .

به این معنا که بتواند جلوی دیگری را بگیرد. سلطنت تامه یعنی این. مثل تعارض مستقر.

و این مطلبی را که ایشان فرموده این عقلی و درست است راست هم می گویند، انصافا همین طور است. نمی توانند دو نفر سلطنتی داشته باشند که مانع نفوذ سلطنت به این معنا که همه کاری را بتواند انجام بدهد، هر جور بخواهد و اگر دیگری خواست انجام بدهد جلوی او را بگیرد. این با سلطنت تامه نمی سازد. با سلطنت ناقصه هم نمی سازد. یک بحث ایشان این است. نمی شود بگوییم هم ولی سلطنت دارد و هم خود صبی سلطنت دارد. ایشان مرادش این است. هم ولی می تواند این خانه ای که مال یتیم است را بفروشد و هم صبی می تواند بفروشد. دو تا سلطنت است و هر دو هم سلطنت تامه است. می گوید نمی شود. قابل جعل نیست. این ضم مقدمه عقلیه. و اما مقدمات عامه دیگری که دارد.

مطلب دوم، الثانية، إنه اعتبروا فی الوکیل امور، منها البلوغ إلا فیما استثنی و منها کمال العقد، این در وکالت و در وکیل. و منها أن یکون ما وکل فیه مما یجوز له أن یشترک بنفسه، لنفسه. چیزی را می خواهد قبول وکالت بکند که خودش بتواند انجام بدهد، و لا یعتبر، این بلیه بنفسه یعنی لا یعتبر المباشرة فیه، این لا یعتبر تفسیر آن است. خودش انجام بدهد.

فکل ما لا یجوز للوکیل. اینجا کل ما را منفصل نوشته، همین درست است. منفصل باید باشد. کل ما، کل مرفوع است و مبتدأست، ما هم بهش الذی اضافه شده است. اگر ما زائده باشد کَلَّمَا، به نصب بخوانید. اگر ما موصوله باشید اعراب می گیرد، کَلَّمَا، و کَلَّمَا، اعراب ثلاثة می گیرد.

فکل ما یجوز للوکیل من حیث إنه فعله و من جهة الاصدار. جهت این که از او صادر شده فلا یجوز أن یصیر وکیلا عن غیره فیه. و لذا فرعوا علی ذلک، من جمله بر این مطلب تفریع کردند. یکی اینجا عبارتش را می خوانیم. عدم صحة وكالة المحرم للابتیاع الصيد و امساکه. مثلا محرم بیاید وکیل بشود. محرم صید نکرده است. یک کس دیگری صید کرده. صید را به محرم بدهد و بگوید تو وکیل من هستی در نگهداری صید، گفتند نمی شود. چرا؟ چون خود محرم نمی تواند صید را نگه بدارد. چون نمی تواند نگه بدارد از دیگری هم

نمی تواند وکیل بشود. این مقدمات قواعد عامه مرادش این است. مراد مرحوم نائینی از قواعد عامه این است یا مثلاً چون محرم است

خرید و فروش صید هم نمی تواند بکند، بیاید از طرف کس دیگری وکیل بشود در خرید و فروش، آن هم نمی شود.

و عقد النکاح و إن كان الموکل محلاً، این هم هست و گفته شده است و صحة وكالة المفلس و السفیه و المرتد، اما اگر کسی مفلس است

حاکم گفته ایشان حق تصرف در اموال خودش را ندارد، دقت کنید! زید می گوید تو بیا وکیل من بشو برای فروش خانه من. خانه

خودش را نمی تواند بفروشد لکن وکیل می تواند بشود. این قواعد عامه این است. چرا؟ چون مفلس در مال خودش نمی تواند تصرف

بکند. نه این که مفلس کلاً از بین رفته است. دقت بکنید! آدمی که ورشکست شده این نیست که تصرفاتش باطل باشد.

پس بنابراین می تواند به مفلس، مفلس نمی تواند خانه خودش را بفروشد اما می تواند خانه کس دیگری را وکالتاً بفروشد. روشن شد؟

سفیه هم همین طور است. سفیه مال خودش را نمی تواند بفروشد اما اگر کسی گفت تو وکیلی این خانه من را بفروشی می تواند بفروشد،

مرتد هم همین طور است. این البته مرتد بنا بر این که اموالش با ارتداد به ارث می رسد. چون مرتد چند تا حکم دارد بنا بر این. روایت

واحد ای است مال محمد ابن مسلم، چند تا حکم دارد، یکی این که تبیین زوجته، لا تقبل توبته، و اموالش تقسیم می شود به ورثه و

یکی هم این که یقتل، این چهار تا حکم معروف در باب مرتد است.

و المرتد اما عدم صحة وكالة المحرم فلحرمة هذه الافعال علیه من حيث السبب ولو مع قطع النظر عن المسبب. کار نداریم، سبب این

کار را نمی تواند بکند. به آن جهت کار ندارد. و اما صحتها عن المفلس أو سفیه أو مرتد، فلأن منع هؤلاء يرجع الى التصرف المالي في

اموالهم لا لقصور فعلهم من حيث إنه فعل، فإن المفلس يتعلق بماله حق الغرما و السفیه يتعلق علیه حق الولاية و المرتد لا ذمة له، و

بالجملة يعتبر في الوكالة كون الفعل مما يجوز وقوعه من النائم و أن لا يعتبر فيه المباشرة. در آن مباشر.

و علیهذا المقدمة يترتب امران، احدهما عدم جواز وكالته عن الولی في أن يتصرف في نفسه الذي يرجع ولايته الى الولی بالفرض و

ثانيهما عدم وكالته على الناس في التصرف في اموالهم.

بعد ایشان این مطلب را توضیح بیشتری می دهد. این مطلب ایشان را حالا من نمی دانم مرحوم نائینی هم در درس همین طور مطرح فرموده یا نه، این اصولاً یک ریشه علمی دارد یعنی مطلب ایشان. من برای احترام ایشان عبارت ایشان را خواندم. ببینید یک بحثی را به طور کلی دارند در جاهایی شک می شود که آیا می شود وکیل بشود یا نه؟ ما این را داریم. یک بحثی کردند که به اطلاقات وکالت اثبات بکنیم. مثلاً پدر حق ولایت بر نکاح دختر باکره را دارد. حالا بخواهد این حق ولایتی که دارد به وصایت به وصی منتقل بکند یا به وکالت به وکیل منتقل بکند، فرض کنید حالا آن وصی چون یک روایتی دارد اما در وکیل ندارد. فرض کنید روایتی هم نداشته باشد. آیا طبق قاعده می شود بگوییم که اطلاقات وکالت و اطلاقات وصایت اقتضا می کند که این کار بشود چون می شود که انسان وکیل قرار بدهد. یا در همین جا اطلاقات وکالت بگوییم درست است صبی در مال خودش نمی تواند اما در مال ولی هم نمی تواند تصرف بکند اما اگر وکالت بهش داد می شود. دلیل؟ اطلاقات وکالت. مثل اطلاقات نیابت. اطلاقات نیابت می گوید شما هر عمل مستحبی را از طرف دیگری می توانید انجام بدهید، اطلاقات. تمسک به اطلاقات. این بحث فنی این است که چیزی که اخیراً آقایان دارند این است که اطلاقات وکالت و وصایت و نیابت اینها اطلاقاتی نیستند که مشروع باشند. اصطلاحشان این است. مشروع نیستند. یک اصطلاحی است که من فکر می کنم از زمان شیخ انصاری در حوزه های ما متعارف شده است. پس این که می گویند لاضرر مشروع نیست. حدیث رفع مشروع نیست، این اصطلاح الان دیگه زیاد شده است یعنی بعبارۀ آخری اگر شک کردیم این مطلب درست است یا نه به اطلاقات وکالت بگوییم درست است. اصلاً این نیست. چرا؟ چون اطلاقات وکالت اول باید ثابت بشود که این امر یقبل الوکالة این اولاً باید اثبات بشود. چون ما الان شک داریم که نقل ولایتی که پدر دارد به وصایت می شود یا نه. این نکته فنی قانونی خیلی لطیفی است. من عرض کردم عبارت نائینی را خواندم چون عبارت نائینی به این صورت است. مثلاً می گوئیم اطلاقات وکالت اقتضا می کند که صبی وکیل بشود، این معنایش این است که اطلاقات وکالت مشروع باشد. جایی را که ثابت نشده بتواند اثبات بکند، اطلاقات وکالت این کار را نمی کند. مراد نائینی این بوده. این به این تعبیری که من گفتم روشن تر شد یعنی اطلاقات وکالت یا وصایت جایی را می گیرد که ثابت بشود این امر قابل انطباق است. بحث قانونی لطیفی است. اگر ثابت شد قابل انتقال است با وکالت انتقال پیدا می کند. اما اگر شک در

.....

اصل انتقال دارید با اطلاعات وکالت نمی توانید بگویید انتقال ثابت است. نکته فنی روشن شد؟ اگر ما شک داریم که وکالت به صبی می شود داد در خرید و فروش یا نه؟ شک در این داریم، بگوییم با اطلاعات وکالت بگوییم می شود به صبی داد. مراد نائینی از قواعد عامه این است. به نظرم خوب تشریح نشده. عبارت من روشن تر بود. بحثی که هست این است که با اطلاعات وکالت نمی توانید مورد مشکوک را اثبات بکنید. اصلاً اطلاقی وجود ندارد. مشرع نیست. اطلاعات وکالت فرض جواز انتقال است. اگر این قابل انتقال بود با وکالت منتقل می شود. اما اگر شما اصل انتقال را شک دارید با وکالت نمی توانید بگویید که انتقال درست است، نکته فنی روشن شد؟ این قواعد عامه که مرحوم شهید می گوید این یک نکته خیلی لطیفی است، این نکات را من عرض کردم امروز به خاطر بعضی از نکات می خواهم بحث ایشان را بخوانم. انصافاً این نکته بسیار لطیفی و جای توجه است و این را عرض کردم در وصایت هم آمده است. اختصاص به وکالت ندارد. نکته این است که با اطلاعات آن نمی توانیم بلوغ را برداریم. روشن شد؟ پس نکته اساسی آن شا الله تعالی روشن شد وکالت صبی یا تصرف صبی به وصایت مثلاً. بگویید وصی من است و ایشان اموال من را بفروشد. به صبی منتقل بشود ولو صبی ممیز. نمی شود. به ادله وصایت و به ادله وکالت جایی که خود انتقال مشکوک است آن ثابت نمی شود، چرا؟ چون این ادله وکالت و وصایت باید اول انتقال درست بشود، بعد با وکالت منتقل بشود.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين .